

درباره‌ی اشتیلر*

ترجمه‌ی علی اصغر حداد



ماکس فریش رمان اشتیلر را در سال ۱۹۵۴ نوشت. «من اشتیلر نیستم!» – اولین رمان مهم فریش با این جمله آغاز می‌شود. وقایع و موضوع اصلی رمان با تناقض نهفته در این جمله شکل می‌گیرد: مبارزه‌ی یک انسان برای حفظ هویت ذهنی (subjektiv) خود در برابر هویت عینی‌اش (objektiv). این رمان تقریباً همزمان با نمایشنامه‌ی دون خوان یا عشق به هندسه^۱ و نمایشنامه‌ی رادیویی ریپ وان وینکله^۲ نوشته شد.

مردی به نام جیمز لارکین وایت^۳، ظاهراً آمریکایی، هنگام ورود به خاک سوییس به این اتهام بازداشت می‌شود که او همان لودویگ آنا تول اشتیلر^۴ مجسمه‌ساز است که هفت سال پیش در پی شرکت در یک ماجرای جاسوسی اسرارآمیز ناپدید شده است. بخش اصلی رمان، یادداشت‌هایی است که وایت در بازداشتگاه موقت در قالب خاطرات روزانه روی کاغذ می‌آورد تا شاید از این طریق هویت عینی‌اش روشن شود. خاطرات پراکنده‌ی جیمز لارکین وایت رفته‌رفته تصویری از شخصیت مجسمه‌ساز ناپدید شده به دست می‌دهند: «او دوست ندارد خودش باشد... در اثر توقع بیش از حد از خود به گونه‌ای کلاسیک از

* برگرفته از مدخل ماکس فریش / اشتیلر فرهنگ آثار کیندلر:

عقد‌ه‌ی خودکم‌بینی رنج می‌برد... دست‌کم فلماً از اکنون و این‌جا می‌گریزد.» اشتیلر هم مانند راینهارت^۵، قهرمان یکی دیگر از رمان‌های فریش به نام مردم بفرنج^۶ (۱۹۴۳) چه در مقام مجسمه‌ساز و چه در مقام داوطلب شرکت در جنگ‌های داخلی اسپانیا مردی است شکست خورده. اشتیلر از بزرگ‌ترین بوته‌ی آزمایش خود، یعنی زندگی زناشویی با یولیکا هم که محور اصلی رمان را تشکیل می‌دهد، سرشکسته بیرون می‌آید و در تلاش خود برای آن که یولیکا را از سرد مزاجی و انزوا برهاند ناکام می‌ماند. سرانجام با این امید که بتواند زندگی تازه‌ای را آغاز کند به آمریکا می‌گریزد. ولی زندگی ماجراجویانه‌اش که در داستان‌پردازی‌های وایت بازتاب پیدا می‌کند، به خودکشی‌ای نافرجام ختم می‌شود: نقطه‌ی عطف در زندگی اشتیلر. اشتیلر در فرصتی که برای شروعی دوباره به دست آورده است، چنگ می‌اندازد، احساس می‌کند «جز این زندگی‌ای» نمی‌خواهد، «زندگی‌ای که قادر به دور انداختن آن» نیست. با این همه، پس از بازگشت به موطن خود و در مدتی که در بازداشتگاه موقت به سر می‌برد، معلوم می‌شود که به امیدی واهی دل خوش بوده است و سرانجام با آن که از لحاظ ذهنی دگرگون شده است، فشار مدارک موجود و حکم صادره از طرف دادگاه، «وایت» را مجبور می‌کند به هویت عینی خود تن در دهد و بپذیرد که همان اشتیلر ناپدید شده است. — ادامه‌ی راه اشتیلر در پس‌گفتار کتاب، بخش دوم رمان، از زبان دادستان اشتیلر، شرح داده می‌شود. اشتیلر با یولیکا به خانه‌ای روستایی و دور افتاده در کنار دریاچه‌ی ژنو نقل مکان می‌کند و آن‌جا به کار سفالگری رو می‌آورد. همه چیز تکرار می‌شود. اشتیلر دوباره می‌کوشد یولیکا را «برهاند» و دوباره شکست می‌خورد. سرانجام پس از مرگ یولیکا در اثر بیماری ریوی، وقتی خیلی دیر شده است، به ناتوانی خود اعتراف می‌کند، خویشتن خویش را می‌پذیرد و به زندگی خود در انزوا ادامه می‌دهد.

تلاش اشتیلر برای حفظ هویت خود محوری‌ترین مسئله‌ی این رمان است. اشتیاق بیمارگونه به خویشتنی دیگر، آرزوی برخورداری از زندگی‌ای سرشارتر، هویت شخص را از لحاظ ذهنی به خطر می‌اندازد. این اشتیاق در ارتباط با مسئله‌ی هویت، موضوع مرکزی تمام آثار فریش را تشکیل می‌دهد. قهرمانان فریش رابطه‌ای مغشوش با زندگی روزمره دارند، احساس می‌کنند نقشی خاص به آن‌ها تحمیل شده است که نمی‌گذارد خودشان باشند. قهرمانان فریش مشتاق بازگشت به ایام جوانی خود هستند، مشتاق مکان‌هایی رویایی‌اند (سانتا کروز^۷، ۱۹۴۵)، مشتاق بکنی هستند که از لحاظ جغرافیایی نامشخص است (بین یا سفر به بکن^۸، ۱۹۴۵)، مشتاق جزیره‌ی ستورین^۹‌اند (گراف اودرلند^{۱۰}، ۱۹۵۱)،

می‌کوشند به شیوه‌ای تازه از زندگی دست پیدا کنند (گیریم نام من گانتن باین است، ۱۹۶۴) یا کورمن^{۱۱} (بیوگرافی، ۱۹۶۸). این اشتیاق که در آثار اولیه‌ی فریش به گونه‌ای مثبت مطرح می‌شود - «اشتیاق بهترین دارایی ماست.» (بین) - در اشتیلر به بحران هویت می‌انجامد و در نقل قول آغازین رمان از زبان کیرگگور طنین می‌اندازد: «بنگرا! انتخاب خویشتن از آن رو بس دشوار است که در این انتخاب، انزوای مطلق همان در خود ماندنی‌ست هر چه عمیق‌تر، زیرا انتخاب خویشتن هر امکان دیگر شدنی - یا دیگر کردن خویشتن - را از میان برمی‌دارد.» گریز اشتیلر از زندگی ناموفق خود و تلاش او برای بازگشت به وطن با هویتی نو و آغاز زندگی‌ای تازه، نمی‌تواند موجب یگانگی با خود شود. اشتیلر خواهان ناممکن است، زیرا در تحقق امکان‌پذیر درمانده است.

این دو خویشتن (اشتیلر - وایت) از لحاظ داستانی با دو زمان مختلف نسبت دارند (گذشته و حال) و سایه‌انداختن بی در پی یکی بر دیگری، همزمانی هر یک از مقاطع زندگی را القا می‌کند. چیزی که فریش در بی بیان آن است در مجموعه‌ای متنوع از اشکال زبانی و روایی نمود پیدا می‌کند: «من زبان بازگویی واقعیت را ندارم.» درگیری مدام با چنین مسئله‌ای چاره‌ناپذیر و انعکاس آن در سراسر رمان مشکل‌بنیادین قهرمان رمان را که از اشتیاق سرخورده‌ی تحقق خویش رنج می‌برد به بهترین شکلی آشکار می‌کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. Don Juan oder die Liebe zur Geometrie
2. Rip van Winkle
3. James Larkin White
4. Ludwig Anatol Stiller
5. Reinhart
6. Die Schwierigen
7. Santa Cruz
8. Bin oder Die Reise nach Peking
9. Santorin
10. Graf Öderland
11. Mein Name sei Gantenbein
12. Kürmann

